http://www.jamali-online.com/xandan.htm
منوچهرجمالی

« خدا، یا « بُن ِآفریننده هستی درفرهنگ ایران
خـود ش ، « یک تـلـنگـُر» است

****

، خدا یا بُن آفریننده هستی
یک برق ، یا آذرخش ، یا اخگر،
یا یک تلنگر است. خدا ، یک بوسه است
خدا ، یک آهنگ وسرود و ترانه است
خدا ، یک کوبه به دف ودایره وبه تار است

خدا ، یک دانه وهسته وتخمه است
خدا ، نگاهی ، به زیبائیِ گـریـزنـده است
خدا، برقیست که زده میشود

« آذرگشنسپ » به « بـرق » گفته میشود . « آذر» ، زهدان(= بنکده گرما+ آبگاه = ُبنکده تری و نمناکی) است ، و « گشن + اسپه » ، به معنای « ماه پـُر» ، یا بهرام است که « مجموعه همه تخمهای نرینه گیتی » است . در تبری به برق آسمانی ، « اسبراد » گفته

میشود . اینست که ما نیاز بدان داریم که اندکی با « تصویراسب = اسپ » دراین فرهنگ آشنا شویم . چون ایرانشناسان، تصویری بسیارسطحی در ذهن ما از اسب جا انداخته اند . نامهائی که دارای پسوند « اسپ » هستند ، همه به غلط به « دارنده اسپ » ترجمه میگردند . گرشاسپ ، دارنده اسب لاغر است (آخرکسی باید ازاینها بپرسد که اسب لاغرومردنی ، به چه درد میخورد که کسی بدان افتخار بکند که دارنده چنین اسبی است) . «

اسـپ » ، نام ماه درمرحله سومش بود (رجوع شود به مقاله « سه خدای ماه » درپایان کتاب) ، که اینهمانی با « سیمرغ وسقف یا **ساپیته** ، زمان وهرماه قمری و آسمان دارد . این واژه « ساپیته که به معنای سه زهدان و سه نای است ، ودرکردی به بلند ترین نقطه و سقف گفته میشود » ، تبدیل به شکلهای « سبت ، سـپـد ، سـپـیـد ، اسپه، سپی » شده است . اینست که ماه یا سیمرغ ، درفرود آمدن به زمین « اسپی برق آسا ، ویا براق که

اسبی تیزرو است » میشود. براق ، معنای رخشنده و درخشنده و تابان هم دارد . همای آسمان ، تحول به « اسب برق آسا به براق » می یابد هما یا ماه ، آذرگشن اسپ یعنی برق میگردد. برق خاطر، برق خیال ، برق روان ، برق شتاب ، برق صورت ، برق جولان ... میگردد . شناخت آنی میگردد

ندا رسید به عاشق ز عالم رازش
که عشق هست ، براق خدای ، می تازش

همان واژه « ویر» که به معنای

برق است ، تبدیل به « فکرو یاد» میشود . مرغ سبکبال، تبدیل به « اسب برقی = براق » درروی زمین ، و سپس تبدیل به « ماهی تیزنگر» در دریا میگردد . اگر نگاهی به دین یشت و بهرام یشت کرده شود ، دیده میشود که دین که بینش چشم باشد ، درسه شکل پیکر به خود میگیرد 1- کرکس 2- اسب 3- ماهی کر، ودرهمه این سه ، این سبکی و تیزروی و دور روی بینش است ، که دین خوانده میشود . اینست که این آرمان معرفت حقیقی درفرهنگ

ایران ، در عرفان هم میماند . عرفان ، از« کندپائی عقل » مینالد .
دراینجا اشاره ای کوتاه به معنای اصلی واژه « اسپ » میگردد ، تا روشن گردد که اسپ به ماه گفته میشده است . به « شبدر» ، نامهای گوناگون داده اند . ازجمله « حندقوقا » است که دراصل « انده + کوکا » است و به آسانی میتوان دید که « حندقوقا » به معنای « تخم ماه » است ، چون کوکا به معنای « ماه » است(برهان قاطع) . « شبدر=

شب + در » هم به معنای « تخم آل » است ، چون شه و، همان آل است (شرفکندی، فرهنگ کردی – فارسی) . نام دیگر شبدر، دواسپست است . این واژه مرکب است از « دو + اسپ + است » . « است » به معنای تخم است و دیو هم خداست . پس ناگزیر« اسپ » ، ماه است .
اینهمانی سیمرغ آسمان ، با « اسب » در زمین ، روشنی به ادبیات ایران میاندازد . چنانکه « گرشاسپ » که « کرش + اسپه » باشد ، به معنای « ماه

لاغر» یا « هلال ماه » است ، چون پیشوند « کرش »، درسانسکریت به « لاغرشدن ماه » گفته میشود . ایرانیان ، با دادن نامی با پسوندهای گوناگون « اسپ » خود را اینهمانی با سیمرغ میداند . همانسان که « جاماسپ » ، که پیشوند « جام » را دارد ، به معنای « بهمنست که تبدیل به ماه ، **یا هما** » شده است ، چون « جام » که همان « یام »باشد درهزوارش « مانمن» است که « مینوی مینو» یا « بهمن » میباشد . این نام را به

جاماسپ ، به علت « فرزانگی و دانش و نیروی پیش بینی اش » داده اند .
پس نیایشگاه آذرگشنسب ، مکانیست که « آذرخش آسمانی » ، درفرازکوه ، با تن انسان ، میآمیزد ، و انسان را به بینش بهمنی آبستن میکند . یا به سخنی دیگر، جائیکه برق یا سیمرغ ، تخمی در اندام حسی کیخسرو میاندازد ، و کیخسرو ، آبستن به شیوه بهمنی میگردد، و بدینسان حقانیت به حکومت درایران پیدا میکند .
درشاهنامه دیده میشود که «

رخش » اسب رستم ، درست چنین ویژگیهای بینشی را دارد . درهفت خوان رستم ، رخش است که درتاریکیها می بیند ، ودرهمان خوان نخست ، هنگامیکه رستم خفته است ، شیر درنده را که پیکریابی میتراس (= ضحاک= دیوسپید) و نشان « زدارکامگی » است می بیند ، و براو چیره میگردد ، و درهمان گام نخست، بر « دیو سپید » چیره میشود که رستم ، درپایان هفتخوان، بدان دست می یابد . این رخش است که درخوان سوّم ، «

اژدهای نهفته درتاریکی » را می بیند، و میکوشد که رستم را ازخواب بیدارکند وبا خطر، آشناسازد ، ولی رستم ازاین تلنگرها برای بیدارشدن ، برآشفته میشود .

سوی رخش رخشنده بنهاد روی
روان رخش شد ، نزد دیهیم جوی
همی کوفت برخاک ، رو ئینه سُم

سم برخاک کوفتن ، تلنگربرای بیدارکردنست

همیکوفت سُم و برافشاند دُم
تهمتن چو ازخواب ، بیدارشد

سر پرخرد ، **پـُر زپیکار شد**
این جا فردوسی ، « سرپرخرد»
را به طنز میگوید
به گِرد بیابان همی بنگـرید
شد آن اژدهای دژم نا پدید
ابا رخش ، برخیره پیکار کرد
بدان کو ف سرحفته بیدار کرد
دگر باره درشد ، به خواب
اندرون
زتاریکی ، آن اژدها شد برون
ببالین رستم ، تگ آورد رخش
همی کند خاک و همی کرد
پخش
دگر باره ، بیدارشد ، خفته مـرد
برآشفت و رخسارگان کرد زرد

بیابان همه سربسر بنگـرید
جز از تیرگی ، او بدیده ندید
بدان مهربان **رخش بیدار**
گفت که تاریکی شب ،
نخواهی نهفت
سرم را همی باز داری زخواب
به بیداری من ، گرفتت شتاب
گرین بار سازی چنین رستخیز
سرت را ببرّم به شمشیر تیز
پیاده شوم سوی مازندران
کشم خود و شمشیر وگرز گران
ترا گفتم ار شیرت آید بجنگ
زبهرتو آرم من او را به چنگ
نگفتم که امشب بمن بر شتاب
همی باش تا من بجنبم زخواب

سوم ره ،   به خواب اندر آمد سرش

زببر بیان داشت پوشش برش

ناگهان بدان اشاره به « ببربیان = بیوربغان» که رستم دربرداشت . ببربغان ، جامه ایست که زندگی را ازهرگزندی باز میدارد و ازسوئی سگ آبی مانند سگ ، نگهبان زندگی شمرده میشود

بغرید باز ، اژدهای دژم

همی آتش افروخت گفتی به دم

چراگاه بگذاشت رخش آن زمان نیارست رفتن بر پهلوان
دلشش زآن شکفتس ، بدو نیم بود
کش از رستم واژدها ، بیم بود
هم ازمهر رستم ، دلش نارمید
چو باد دمان ، پیش رستم دمید
خروشید وجوشید و برکند خاک
زنعلش زمین شد همه چاک چاک
چو بیدارشد رستم ازخواب

خوش برآشفت بر باره دستکش
چنین خواست روشن جهان آفرین
که پنهان نکرد اژدها را زمین
هرچه رخش (سیمرغ) زمین را میکوبد ، رستم، حاضر به بیدارشدن نیست و ازاین آذرخشهای بینش ، برآشفته میشود ، و حتا رخش را با خشم ، تهدید به مرگ میکند (که هرگز نکرده بود) . این دشمنهای جان وخرد را دراجتماع ، که همیشه خود را درتاریکیها(مشتبه سازیها ، زیر پرده های

قداست) پنهان میسازند، وفقط هـنگام خواب ، می تـازنـد وفرو می بلعند ، با « بینش آذرخشی » ، میتوان دید . ولی رستم از بینش های آذرخشی سیمرغ ، بیدارشدنی نیست . آذرخشها وتلنگرهای بینش ، نه تنها اورا به هوش نمیآورند ، بلکه اورامیآزارند وخشمگین میسازند . این داستان تراژیک و فاجعه آمیز تاریخ ایران است . از بینش های آذرخشی حافظ و عطار و مولوی و .... بیدارنمیشوند ، و نیاز به « حفظ کردن دستگاههای فکری کانت

وهگل ومارکس و هایدگرو ......
» دارند . با ید از تاریخ نهضت
های اروپا رونوشت کامل
بردارند، تا خود را بیدارکنند .
ولی همیشه با یک تلنگراست که
انسانها و ملتها بیدارمیشوند .
بیدارشدن یک فرد و یا یک
ملت ، خود را ازنو زائیدن آن
فرد و آن ملت » است .
اینجاست که « خودِ عقل با
همان استدلالاتش ، افسانه
سازمیشود »

جان سپاریم بدان ، باده جان ،
دست نهیم
پیشتر زانکه خردمـان ، سوی

افسانه بـرد

« خدا، یا « بُن ِآفریننده هستی
درفرهنگ ایران
خـود ش ، « یک تـلـنگـُر» است
، خدا یا بُن آفریننده هستی
یک برق ، یا آذرخش ، یا اخگر است
خدا ، یک بوسه است
خدا ، یک آهنگ وسرود و ترانه است
خدا ، یک کوبه به دف ودایره است
خدا ، یک دانه وهسته وتخمه است
خدا ،یک سنگریزه است که انداخته میشود
خدا ، پـیـتـک است
خدا ، یک دید ، یک لقیه است
خدا، یک مزه وچـاشـنـی است
خدا ، یک خیال است
خدا ، نگاهی به زیبائی ِ گـریـزنـده است

شاید ما همه اینها را به کردار ِ یک مشت تصاویر شاعرانه بپذیریم . ولی فرهنگ ایران ، درست چنین میاندیشید که گوهر خدا ، یا بُن آفریننده هستی ، تلنگریست . « خدا » ، مانند الله وپدرآسمانی و یهوه ، خلق نمیکند ، بلکه « با یک تلنگر، جهان را به

هستی میانگیزاند» . ازاین رو خدا، بهار(نای به = وای به) است ، و با یک « وزش» ، همه جهان را آبستن میکند .
درخواندن منطق الطیر عطار ، یک نکته بنیادی ، درنخستین دید ، به چشم نمی افتد . یک پرسیمرغ ، درچین افتاده است ، و با دیدن یا شنیدن خبراین « پر» ، جستجو آغازمیشود . یک پرسیمرغ ، خودِ سیمرغ درتمامیتش هست . سپس « هـد هـد » میاید . درگویش افتری دیده میشود که نام اصلی هدهد ، **هو توتوک** است در تبری هم « هوتود ، و هوتو تک » خوانده میشود . « هو + توتک ، هو + توت ، هو ته تی » همه به معنای « نای به » است که سیمرغ باشد . نام دیگر هد هد ، « بـویـه » است . و گلی که اینهمانی با « ارتا خوشت » دارد (روزسوّم ماه) ، مرزنگوش نامیده میشود و نام دیگرش « عین الهدهد= چشم هدهد » است . ارتا ، دارای چشمان هدهد است که جنبش آبهای روان در زیر زمین را می بیند و میتواند سرچشمه راپیدا کند . به همین علت نیز او را « بویه » نامیده اند . و « آل بویه » ، به معنای « ازتبار سیمرغ ، یا ارتا خوشت ، یا خرّم » هست **.**
سیمرغ ، یا بُن هستی یا خدا ، در آغاز، تحوّ ل به یک « تلتگر، یا تلنگ » می یابد . خودش یک برق میشود ، و این برق (سنگ یا پر) را ، میافکند ، و این تلنگر، یا ناتریک (درتبری) ، انگیزنده است و

میانگیزد . انگیزش ، بعث و قیامت و رستاخیز است . انگیختن ، جنباندن و به حرکت درآوردن و ابداع کردن و زنده کردن و افروختن وروشن کردن و، نقش وصورت برجسته پدید آوردن ، و شادی آفریدن است .

زیزدان و از **روز انگیختن**

بیندیش و، بس کن زخونریختن (اسدی)

هنگامی سیمرغ به زال ، پـرخودش را میدهد ، با همان یک پرش ، همین « اصل انگیزنده » « اصل خود آفرینی » را به زال که فرزندش وجفتش هست ، میدهد . گوهر خدای ایران ، بکلی با الاهان نوری ، فرق دارد . دیده میشود که یک معنای « تلنگ » ، **اندروای** است . « وای» ، همان واژه « بـا» ی امروزه ماست ، چون « وای » ، « اصل پیوند کل هستی به هم » است ، « با » هست . البته « وای به = نای به » ، همان سیمرغ است ، که اصل پیوند است . با پیوستن است که «عشق وجان» باهم، پیدایش می یابد . این واژه، هم تبدیل به « بایست » شده است، که ضرورت باشد، و هم خود واژه ، معنای« حاجت» رایافته است ، و « اندرواخ » معنای « یقین » را دارد، چون آنچه بهم بسته شد ، یقین میآورد . درلغت فرس چاپ اقبال (ص 207) میتوان دید که تلنگ به معنای « روزبه » هم هست . روزبه ، یا بهروز، همان بهرام است . بهرام و سیمرغ (بهروز وصنم) همان مهرگیاه و «هه سن به

گی» و «همان سنگ» وهمان « مار» و همان «پـر» ، و همان بُن زمان و انسان است . ما تلنگررا با انگشت میزنیم . انگشت (سبابه یا انگشت شست درکردی ، ئال خواج یا شاده خوانده میشود، و انگشت میانه، « گشتا ئورتی » خوانده میشود . آل خواجه و شاده و ئورتی، که تلفظی از « ارتا وارتی » هست ، همان سیمرغند .

در تبری به تلنگر، « ناتریک » گفته میشود . پیشوند « نات » ، همان ناد یا نی است ، وپسوند ریک ، خنده ایست که دندانهای انسان ، نمایان بشود . پس **« ناتریک » ، خنده وقهقه نی است** . تلنگر، لبخند ویا خنده نای است . تلنگر، انسان را قل قلک میدهد .خارخاردر دل است . سیمرغ ، سئنا(یا سه نای) ، یا نای به = وای به است . خنده نای ، تلنگراست .

درفرهنگ ایران ، گوهر برق (آذرخش ، ویر) خنده است . برق میخندد . تلنگر، خنده برقست . تلنگر، بینش خندانیست که برمیانگیزاند، و ازنو زنده میکند ، و به طرب ورقص میآورد ، و میآفریند . سیمرغ و بهرام وبهمن ، در تلنگر، تبدیل به « دانه وتخم و سنگ ریزه یا اخگروبرق » ، میشوند، و گنج در زمین (در زهدان یا تن هرچیزی وهرانسانی) میگردند .

همچنین واژه تلنگر در کردی ، که « **په له پیتک» یا « پیتک** » باشد ، تصویری را که سیمرغیان ازگوهر

تلنگری خدا (بـُن زاینده ورویننده وجوشنده ِ هستی بطورکلی) داشته اند، چشمگیرتر میسازد . « په له » به معنای شتاب + بسیار+ عجله است . په لک ، هم به برگ وهم به شاخه، وهم به « پِلک چشم » گفته میشود . البته « بهم زدن پلک چشم » ، متناظر با « دیدن برق » هست . « په ل » دارای معانی 1- اخگر 2- شاخه 3- برگ 4- جزء 5 – موج 6 – سنگ برای انداختن است . هر واژه ای ، دراصل « تصویری » بوده است، و معانی آن واژه ، صورت اصلی را باز سازی میکند . مثلا به رنگین کمان ، په لکه ره نگینه گفته میشود، که مقصود « گیسو وزلف رنگارنگ » است . آنچه ویژگی تلنگری خدا یا بُن هستی را درفرهنگ ایران مشخص میسازد ، « پـیـتـک » است . پیتک در تبری ، به خمسه مسترقه گفته میشود . این پنج روزپایان سال که شمرده نمیشد ، در فرهنگ سیمرغی، **تخم پیدایش شش بخش هستی** (1- ابرآسمانی = سیمرغ=خدا + 2- آب + 3- زمین + 4- گیاه + 5- جانور+ 6- انسان) هست . درست دیده میشود که نخستین پیدایش این تخم ، سیمرغ یا خدا هست ، و **ازخداست که آب پیدایش می یابد** ، و درپایان ، برومیوه درخت ِ انسان ، همان « پیتک » است ، که ازآن خدا و گیتی میروید . دراین تصویر ِ بسیار ژرف ، خدا و انسان وجانور و... همه ازیک گوهر هستند و ازهم، پیدایش می یابند **.**

درپهلوی این « پیتک » را «وهی زک= بهی زک **vahizak»** مینامند که به معنای « زهدان بهی » است . درتبری ، پیتک به « سرپنجه بی سروصدا راه رفتن » و همچنین به « مه غلیظی که با عث محوشدن محیط گردد » گفته میشود . دراردو ، پیت ، به شکم و زهدان، و درکردی به « فواره و **آغاز** و **اندک** و یمن وبرکت ...» گفته میشود . این معانی ، نشان میدهد که بُن کل هستی جهان وخدایان ، اندکی (اند= تخم) است ، که بُن است، و کل هستی وخدایان ، ازهمین « اندک » فواره میزنند و برون افشانده میشوند . این تخم وبن کل هستی، یک تلنگر(= پیتک) است . افتادن و انداختن تخم (تخم = اَست) برق آسا در تن (زهدان=َاست ، در زمین) است ، و**این تلنگر زدن ، همان روندیست که به آن « سایه انداختن + سایه افکندن » هم گفته میشود .**